بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم كل وليك الحجة‌ بن الحسن صلواتك عليه و علي آبائه في هذه الساعه و في كل ساعه وليا و حافظا و قائدا و ناصرا و دليلا و عينا حتي تسكنه ارضك طوعا و تمتعه فيها طويلا

انشاءالله از ياران ياوران و بلكه سرداران حضرت باشيم

بحثي كه در خدمت دوستان در سوره حمد بوديم به ابتداي بحث روايي آن سه آيه آخر رسيديم و در بحث روايي ايشان چند دسته از روايات را در اين مسئله مطرح مي كند و متأسفانه چون وقتمان كم است نمي توانيم م؟ روايات باب را ببينيم والا سرنخهاي بسيار زيادي را مي توانستيم به دست بياوريم از رواياتي كه در باب سوره حمد ذكر شده است لذا در همين مقداري كه مرحوم علامه ذكر كرده آن هم به اختصار انشاءالله عبور مي كنيم در روايات اولي كه ايشان فرمودند كه اينها يك دسته روايات است كه اين دسته روايات را ايشان تقريبا سه تا از اين روايات را در اينجا ذكر كرده و بعضا با تمسك به اين دسته روايات گاها افراط و تفريط در برداشت پيدا شده و آن اعتدالي را كه حضرات معصومين درجاتي را كه حضرات معصومين منظورشان بوده گاهي رعايت نكردند لذا ايشان عمدا با اينكه اينجا بنايش بر اختصار است سه روايت در اين باب بخصوص را وارد كرده است اولين روايت از امام صادق عليه السلام است كه في الكافي عن الصادق عليه السلام في معنا العباده قال العبادة ثلاثه سه دسته است سه گونه است قوم ابد الله خوفا و تلك عبادة العبيد و قوم عبد الله تبارك و تعالي طلبا لصواب اگر آنجا بد تايپ شده اصلاح كنيد و قوم عبدالله تبارك و تعالي طلبا لصواب و تلك عبادة الأجرا و قوم عبدالله عزوجل حب له له دارد در نسخه فتلك عبادة‌الأحرار و هي افضل العبادة كه عبادات سه دسته است عبادت عبيد عبادت اجرا و عبادت احرار حالا سه روايت را مي خوانيم يك جمع بندي مختصري نسبت به سه روايت مي كنيم كه روي هر يك تكيه نكنيم كه سه تا يك مضمون را دارند بيان مي كنند فقط نكته اي كه در اين روايت اختصاص دارداين است كه و هي افضل العبادة كه اين يعني نشان مي دهد آنها هم عبادت است و منفي نيست اما مراتب عبادت است لذا اينجا افضل العبادة است افضل هميشه در مقابل خوب است اين خوبتر است افضل است، افضل العبادة يعني آنها هم در عبادت بودن عبادتند اما اين بين اين دو تاي ديگر بين سه تا افضل است حال در اين روايت عرض كردم در اين روايت مي فرمايد هي افضل العبادة

سؤال؟؟؟؟؟

نه بعنوان اينكه آنها بد باشند اين خوب نه

سؤال؟؟؟؟؟؟

نه خود اينها آنوقت مراتب دارند يعني اين عبادت حب له مراتب دارد البته حب له در مرتبه محبيت حب له در مرتبه محبوبيت كه مراتب آن وقت خود بحث مي شود اما سه دسته كلي سه تقسيم كلي مي شود كه بعضي ها بخاطر شوق به بهشت بعضي ها به خاطر ترس از جهنم و بعضي ها به خاطر خود خدا منتها بخاطر خود خدا و بخاطر خود بهشت و ترس از جهنم كه البته مراتب دارد

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

بله اين اهل له حب له اين مراتب دارد حالا خود مرحوم علامه هم در جمعش مي فرمايد باز در نهج البلاغه از اميرمؤمنان عليه السلام ان قوم عبدالله رقب و تلك عبادة التجار و ان قوم عبد الله رهبة و تلك عبادة العبيد و ان قوم عبدالله شكرا و تلك عبادة الاحرار آنجا داشت حب له اينجا دارد شكر له اينها شكر معناي عظيمي است كه و قليل من عبادي الشكور كه شكور در معاني دقيقش به بعضي از مراتب شكور مراتب مخلصين است كه آن كسي كه مي داند هر چيزي در جاي خودش كجاست كسي است كه از منظر الهي به عالم نگاه مي كند نه از منظر انساني و از منظر يل الخلقي آن كسي كه از منظر و جنبه يل ربي به اشياء نگاه مي كند او شكر ازش محقق مي شود والا شكرا كار خيلي سختي است شكر دائرمدار است معرفتي است كه آن معرفت از دريچه چشم الهي به عالم نگاه كردن مي تواند آن حقيقت را به دنبال خود بياورد كه لذا اين با روايت قبلي تناسب دارد حب له كه او را شناخته محبت دارد دائر مدار معرفت است شكر دائرمدار معرفت است و في العلل و المجالس والخصال عن الصادق عليه السلام ان الناس يعبدون الله علي ثلاثه اوج فطبقه يعبدونه رقبة في ثواب و تلك عبادة الحرصا اينها حريصانند دنبال جمع كردن ثوابند حريص يعني آن خصوصيت مضمومي را كه در دنيا بوده كه حريص بر مال بودند اينها حريص بر ثوابند اما حريصند باز هم مي خواهند دنبال جمع كردنند كثرت در وجود اينها ديده شده است محفوظ است هر چند كثرت را تبعيد كردند از كثرت دنيايي به كثرت ثواب و اين خيلي عظيم است سنگين است اما نسبت به كسي كه فوق اين است البته حقير است فهو الطمع اين حرص است طمع است و آخرون يعبدونه خوف من النار و تلك عبادة العبيد و هي رهب يا هي الرهب اين الرهب در مقابل هو الطمع الطمع اينجا الرهب و هي الرهب ما از نسخه خصال چون نقل مي كنيم اگر نسخه خصال كه تفاوتهايي دارد با تفاوت چون اين از سه تا نقل كرده الي المجالس خصال من از خصال رجوع كردم از نسخه خصال الان روايت را تصحيح مي كنم و تلك عبادة‌العبيد و هي الرهبه و لكني اعبده حب له عزوجل و تلك عبادة الكرام و هو الأمن اين و هو الأمن افتاده در اينجا ولي در نسخه خصال هست شاهدش هم استشهاد بعد روايت اين و هوالامر را مي خواهد حتما لذا مي فرمايد ولكني اعبده هب له عزوجل و تلك عبادة الكرام و هو الأمن اين عبادت كرام همان مقام أمن است كه لقوله عزوجل ببينيد اين لقوله عزوجل استشهاد براي همين و هو الأمن چرا و هم من فزع يومئذ آْمنون پس عبادة‌الكرام اگر آن و هو الأمن نيايد اين استشهاد يك كمي واسطه محذوف مي خواهد در حاليكه در روايت و هو الأمن ذكر شده و اين واسطه مذكور است چرا ما اين را حذف كنيم در روايت هم آمده در سند خصال آمده اين. لذا مي فمرايد كه و هو الأمن لقوله عزوجل و هم من فزع يومئذ آمنون و لقوله دو تا لقوله است دو تا استشهاد است و لقوله عزوجل يعني حب له عزوجل و تلك عبادة الكرام و هو الأمن محبت او حب له كرام بودن را به دنبال خودش دارد و امن را پس لقوله و هم من فزع يومئذ آمنون و همچنين لقوله قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحبكم الله يعني محبت الهي محبوبيت را به دنبال خودش مي آ‌ورد محبوبيت مقام امن است چون محبوبيت از ما سوا خالي شدن است محبوبيت يعني چه چه محبوب خدا مي شود چيزي كه از غيريت از سوا خارج شده باشد خداي تبارك و تعالي محبت ذات دارد نسبت به افعالش نسبت به صفاتش اين درست است اگر چيزي محبوب خدا مي خواهد واقع شود بايد يا شئون الهي در نظام اسماء‌ فعليه شده باشد يا از جزو اسماء صفتي حضرت حق اين ظهور محقق شده باشد غيريت و حدود خلقيه از او نه اين بشود خدا يعني اين مي شود محو صفت الهي اين فعل الهي در وجودش هيچ اصطكاكي ندارد اراده الهي در وجودش هيچ اصطكاك ندارد اگر كسي به اين مرتبه برسد اين محبوبيت است و اين امن است كه محبوبيت آن امن است سوء تفاهم نشود بگوييم اگر اين به مرتبه مشيت و فعل حق مي رسد يعني نعوذو بالله اين شده خدا اين معنا كفر محض است اما اين بجايي رسيده كه اوامر الهيه در نظام فعل و در نظام اسماء الهي در وجود اين اصطكاكي ندارد اين تمام مراتب اصطكاك را از وجودش پاك كرده و تابع محض است امر الهي مي آيد در اين وجود محقق مي شود كن فيكون در وجود اين همچنان كه در نظام تكوين كن فيكون محقق است و هيچ مانعي براي او نيست اصلا اراده حق ايجاد است در نظام تشريع در وجود اين اوامر الهيه كن فيكون است يعني وقتي كه متوجه به وجود اين مي شود محقق است آنقدر اين مقام رضا و تسليمش و محبتش در اوج است كه هيچ اصطكاكي كأنه اصلا فكري واسطه نمي شود بين آن اراده حق و انجامش چون ملكه اي شده در وجود اين كه آن اوامر الهيه در وجود اين بي اصطكاك حتي اصطكاك تفكر لذا اعمال اينها فوق تفكر است نه بدون تفكر است اعمال اينها فوق تفكر است چون تفكر يك ضعف است تفكر جايي است كه انسان چندين راه را مي بيند بعد بالا پايين مي كند تدريج در آن است تا بخواهد تصميم بگيرد لذا قوه حدس كه يك مرتبه بالاتر از تفكر است بدون تفكر بدون زمان محقق شدن يك امري است كه بلافاصله در ذهن انسان بدون تروي خطور مي كند و انجام مي دهد اين حدس است اين فوق حدس است كه اصلا از مرتبه حدس هم بالاتر است حدس احتمال خطا در آن هنوز وجود دارد اما در اين نظام در اين گونه افراد در اين گونه اولياء الهي آنقدر محبت الهي در وجود اينها جا گرفته كأنه نظام تكوين است كن فيكون يعني تا خداي تبارك و تعالي اراده مي كند اين تسليم محض است قل ان كنتم تحبون الله فأتبعوني تبعيت محض است يبحكم الله كه تبعيت محض است شما را به مرتبه محبوبيت مي رساند و محبوبيت به مرتبه تبعيت محض است را در دل خودش دارد كه اين آيه در اينجا قل ان كنتم خيلي زيبا است اين استشهادها كنار هم ديگر و هم من فزع يومئذ آمنون اينها از قيامت و آن فزعهاي قيامت در امانند لذا چرا در امانند چون هيچ فزعهاي قيامت مال تطهير ان ما سوي است چون آنجا مي خواهد خدا بارز شود بروز حضرت حق است مطلقا اين بروز مطلق يعني تطهير از ماسوي هيچ جنبه غيريت در وجودها باقي نماند و آن مالكيت و سلطنت حضرت حق آنجا تاما بروز كند اگر كسي قبلا اين مالكيت و سلطنت در وجودش بروز كرده اين در آن روز در امان است در مقام امن است چون فزع مربوط به كسي است كه اين محقق نشده لذا و هم من فزع يومئذ آمنون چون تمام حدود ما سوايي در وجود اينها همه آن حدودي كه تطهير مي خواهد قبل از آن بروز قيامت در وجود اينها تطهير شده لذا اينها محض اطاعتند محض شأن رب و اراده ربند هيچ چيزي غير از اراده رب در وجود اينها سرايت ندارد و ما يشاعون الا ان يشاء الله شاء اينها در شاء الهي محو شده هر چه خدا اراده مي كند در وجودمان محقق است

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟

اينها كه زماني نيست ممكن است در يك آني اين محقق شود براي كسي و ممكن است يك كسي از اول عمرش تا آخر عمرش بدود و به اين مرتبه نرسد يعني اينها زماني نيست اينها عنايت آن طرف را مي خواهد البته اين شعر حافظ سند گويايي است كه گرچه وصالش نه به كوشش دهند

هر قدر اي دل كه تواني بكوش

وظيفه ما كوشيدن است اما آن در قبال اين نيست چرا؟ چون اين اگر مي خواست آن در مقابل اين باشد علتش اين باشد كه نيتجه تابع اخص مقدمتين مي شد آن نتيجه كه مي خواهد از ما سوايي انسان را جدا كند علتش نمي تواند اراده من باشد اما هر قدر اي دل يا آنقدر اي دل كه تواني بكوش كوشيدن محفوظ است اما آن نتيجه مترتب بر فعل نيست آن نتيجه مترتب بر آن فيض و فضل و توفيق الهي است فقط از اين طرف بايد بكوشد عبد است اما نه اينكه مي كوشم تا آن نتيجه را بگيرم آن نتيجه كجا أين تراب اين خاك كجا و آن نتيجه فضل الهي كجا ربطي به هم ندارند لذا عبد بودن يعني همين اين كه بدنبال نتيجه نيست عبد، بلكه به دنبال وظيفه است كه وظيفه و تكليفش چيست اما نتيجه چيست تو چكاره اي كه بگويي اين كار را بكنم كه اين بشود اين حب له نيست حب له يعني من انجام مي دهم وفقط بخاطر تو اما اگر گفتم به نتيجه مي شود هو الطمع عبادة الاجرا حتي اگر اجرش اين باشد كه من بخواهم به مرتبه امن برسم اين هم اجر است اين هم مرتبه عبادة الاجرا است لذا مي فرمايد قل ان كنتم تحبون الله فأتبعوني حببكم الله

سؤال؟؟؟؟؟؟؟

اين كلام صدر و ذيلش تناقض دارد اگر شما مي فرماييد اگر بخاطر حب شد يقينا بايد بيايد يعني اين علت است اگر علت است يعني اخص بايد علت شود براي اشرف آيا او از اين مي جوشد يا اين فقط ظرف قابلي است يك استعداد است حالا استعداد بودن و معد بودن جاي حرف است كه آيا معد است يا خير اما اگر خيلي كوتاه بيايد انسان در نظام مفهومي مي گوييم حداكثر اين معد است كه ما معد بودن هم در نظام قبول ندارند اين را حتي معد هم نيست اما گفتند كه عبد با اطاعت با تبعيت محض است قل ان كنتم تحبون الله فأتبعوني يحببكم الله نه فأتبعوني يحببكم الله علتش فأتبعوني باشد فأتبعوني علت يحببكم الله نمي شود فأتبعوني شما تكليفتان را انجام دهيد يحببكم الله آن فضل الهي است همچنانكه توبه عبد بين دو توبه رب است تبعيت بين توجه حق است به عبد كه قبل از اين كه اين عبد بخواهد عملي را انجام دهد توجه حق قبلش شامل حال او شده لذا اين محبوبيت قبل از تبعيت محقق است بعد از تبعيت هم محقق است لذا همه اش فضل رب است لولا فضل الله عليكم و رحمة الله ما ذكا منكم من احد ابدا اين عبد است به يك بزرگواري خلاصه نقل كرد خيلي زيبا كه سر قبر يك عارفي رفته بودن ديدند نوشته بودن كه اين چند چله گرفته بعد آن بنده خدا گفته بود كه اگر براي خدا كرد چرا شمرد شمردن عبادت اجرا است شمردن طلب جزاست ما چكاره ايم كه حتي به خدا بگوييم اين عمل ما جزا دارد

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟

هر چه بگوييم در قبلا اين عمل چيزي طلب كنيم يعني اجر، اين هايي كه بهشت را مي خواهند نمي گويند وجب عليه آنهاي كه بهشت را مي خواهند وجب عنه وجب منه ؟ يعني خودش فرموده چون خودش فرموده مي دهد پس من مي كنم چون خودش فرموده بگيرم اين طمع است اين عبادت است اما عبادت اجرا است در قبال عمل اجري را مي بيند مي گويد آن بنده خدا ديد حركت مي كرد ديد يك كسي خانمي دارد باري را مي برد خانم مسني يك از اين داشها رسيد و اين بار را ديد مي برد به او رسيد و به او كمك كرد وقتي ديد اين بار را از دوش او گرفته و كمك مي كند و دارد مي برد ديدحاله اي از نور سرتاسر وجود اين را گرفت اين هم طمع كرد گفت خب اگر همچين چيزي در كار است يك مورد ديگري ديد او هم رفت گرفت منتها او بخاطر آن نكرد و هر چه رفت ديد خبري از او نيست اين همان كار را كرد اما خبري از او نبود چون اين بخاطر اجر اين كار را كرد تفاوت ببنيد ابتقاع وجه الله مرضات الله ابتقاع مرضات الله با في سبيل الله خيلي متفاوت است همه اينها در يك طريق است اما اين مرتبه اي است او مرتبه اي است لذا مراقباتي كه براي سلوك ذكر مي كنند از يك جايي شروع مي شود كه طلب لصواب والاجر شروع مي شود بايد هم اين مرحله طي شود اما پس از اين كه اين مرحله طي مي شود بعد مرضات الله است بعد فوق او مي شود كه مرضات الله هم ديگر حتي يك اجر محسوب مي شود در آن مرتبه مراتب مراقبه اي كه ذكر مي شود

سؤال؟؟؟؟؟

اگر اين احساس كند ظرفيت را آماده كرده ببيند اين را اينها همه نقص است ظرفيت را كه داده توفيق بر عمل را چه كسي داده است اين از خودش ديد انما اوتيته علي علم من عندي اينطور ديد اين ضعف است يا خير اين احساس كرده من عمل را انجام دادم من ظرفيت سازي كردم خدا فاعل را بده اين درست است نگاه اما در كدام موطن و منطقه است موطن اجرا عمل را از خود ديده اما اگر كسي عمل را به خودش منصوب نكندواقعا اجري در قبالش توقع و طلب دارد اصلا ندارد اين مي شود عبد عبدي كه احرارند عبدي است كه حب له عبدي است كه شكرا له است مي گويد هر كاري كه من بكنم تازه از عهده شكر نعمت تو هم برنمي آيم چه برسد بخوام در قبالش جزايي بخواهم لذا مي فرمايد كه فمن احب الله عزوجل اگر كسي خدا را دوست داشت احبه و من احبه دو تا آيه را به هم مرتبط كرد كه هر كسي خدا را دوست داشته باشد احب الله عزوجل احبه و من احبه الله كان من الأمنين محبوب خدا آمن است چرا آمن است چون محبوب خدا از تمام ناخالصيها پاك شده محبوبيت يعني خدا محبوبيتش در آن كسي را دوست دار ددر دايره آن كمال و گسستن از اغيار را هر كسي كه چون اغيار عدمي خدا كه عدم را محبوبش نيست هر قدر اين از اغيار بريده باشد محبوب الهي است اگر كسي محبوب مطلق خدا مي شود يعني اين تمام اغيار در وجودش مندك شده حتي غيري كه خودش است خود شخص است كه از خودش فعل مي بيند از خودش عمل مي بيند از خودش كاري را مي بيند هيچ چيزي را به خودش منصوب نمي كند ما رميت از رميت ولكن الله رمي در حقيقت او مي بيند در همان حالي كه خودش دير انداخته اما به خودش نسبت نمي دهد خداي تبارك و تعالي دارد بيان مي كند مقام ختمي را سبحان الذي اسرا اوحركت كرده اما خدا سبحان الذي اسرا او سيرش داده او اسراء‌نسبت به خدا دارد هر عملي در وجود او نسبت دارد به خداي تبارك و تعالي با اين نگاهي كه اينجا مي فرمايد و هذا خيلي دنبالش و هذا مقام مكنون اين محوبيت و آمن بودن مقام مكنون مقام مكنون يعني چه ببينيد رواياتي را كه وارد شده و ادعيه كه مقام مكنون به اسمك المستأثر المخزون باسمك الذي لايظهر علي غيره احدا باسمك المكنون اسم مكنون مخزون آنجايي است كه غيري بر او آگاه نيست غيري بر او آگاه نيست آگاه نيست غيري بر او يعني در مقام موطن وجودي اين شهود غير نيست فقط و فقط خدا فاعليت و حضور دارد براي اين وجود حتي خودش نسبت به خودش نه غير يعني ديگران را حتي به خودش چيزي نسبت نمي دهد مي بيند كه خداي تبارك و تعالي فاعل مطلق عالم است چيزي از حيطه اراده او خارج نيست لا حول ولاقوة الا بالله نه در حول في الطاعة لا قوة علي الطاعة روايت است لاقوة‌علي الطاعة ولا حول عن المعاصي الا بالله هر جايي كه كمال است فقط و فقط با او به واسطه او به سبب او بالله محقق مي شود اقول اين مقام مطهرون يعني اين لذا تطهير تطهير از گناه نيست فقط تطهير از طبق روايتي كه هست تطهير از دنس غيريت است لذا دنس غيريت مي شود مقام امن تطهير از دنس غيريت مي شود مقام امن كه ديگر هيچ آلودگي هيچ غيريت در وجودش نيست تا بخواهد پاك شود و قد تبين معنا الروايات اينجا ايشاني نتيجه ميگيرد از رواياتي كه آمده بعد اگر فرصت شد مي خواهيم بحث را به يك جايي برسانيم و قد تبين معنا الروايات مما مر الي البيان و توصيف عليهم السلام عبادت احرار را طارت بشكر معنا كرده و طارت بالحب لكون مرجعهما واحد مرجع شكر و حب يك واحد است يك چيز است خيلي زيبا معاني را به هم برميگرداند كثرت را به وحدت برگرداندن اين نتيجه عملي دارد فقط نتيجه مفهومي نيست كه شكر را به حب برگردانيم يعني نشان مي دهد كه اگر اين دو مصداقا دو واحدند كسي كه محب است و مي خواهد به مقام محبوبيت برسد بايد شاكر باشد شاكر بودن با محبوب بودن يك واحد است يعني چيست يعني اين مقام عملي بحث است يعني بحث مفهومي نيست برگرديد نگاهتان را در بحث عملي اش لكون مرجع است لكون الشيء الا مز؟؟ ب في محل والعباده شكرها ان تكون شكر چه بود شيء منعم را در محل خودش قرار بدهيم اين مي شود شكر اين خيلي حرف سنگين است با چه بخصوص سنگيني بحث روشن مي شود با اين فراز دوم شكرها والعبادة عبادت هم يك شيء مي خواهيم در محلش قرار دهيم مگر عبادت شيء نيست مي گويد حالا اين عبادت شيء شكرها شكر اين عبادت ان تكون لله الذي يستحقها لذاته اين عبادت را در جاي خودش قرار بدهيم نسبت به جاي خودش قرار دهيم به غير نسبت ندهيم شكرش اين است در جاي خودش قرار بدهيم فيعبدالله لأن الله جاي خودش اينجا است عبادت براي خدا محقق بشود لأنه الله چون خداست الله است آنوقت معنا مي كند اي لأنه الله يعني لأنه مستجمع لجميع صفات الجمال والجلال لذاته اگر كسي حقيقتا هر صفت كمالي را به ذاته را در جايي ببيند انسان بالفطره در مقابل كمال خاضع است اگر كمال بالاتر از كمال خودش باشد خاضع است اگر اين كمال نامتناهي باشد به ذات هم باشد خضوع انسان در مقابل كمال نامتناهي بذات مي شود بذات، يعني همان ربطيت محض است وقتي كه مي بيند كمال نامتناهي اش در جايي موجود است و بالذات هم هست در آنجا غيريه هم نيست بالذات هم در آنجا خضوع اين يعني هر قدر كمال به سمت نامتناهي سير كند خضوع به سمت نامتناهي سير مي كند خضوع اين ذلت عبوديت در قبال عزت ربوبيت است اگر عزت ربوبيت كه آن داشتن كمال است به سمت نامتناهي برود خضوع ذلت به سمت نامتناهي مي رود در مقابل اين كمال يعني خضوع در مقابل كمال مراتب دارد اگر كسي مي خواهد خودش را ببيند كه چه مرتبه اي زا مرتبه حق را دارد ببيند چه مرتبه اي از خضوع را در مقابل كمالات الهي دارد اگر يك زماني انسان ديد نسبت به يك خضوعي كمالش اشد است نشان مي دهد كه اين صفت در وجود اين يك ر ابطه خاص دارد با خدا لذا بايد او را تقويت كند اما از بقيه غافل نباشد كه يك جهتي نشود لذا اين يك آمپر است يك زماني مي بيني كه اسم عليم حق مي آيد انسان وجودش متحول مي شود كه وقتي علم حق را در سرتاسر عالم وقتي كه مفهومش را تصور مي كند مي بيند وجودش به لرزه مي افتد كه در محضر و مرعاي رب است مقام محضريت علم حق يك زماني كسي است كه قدرت حق براي او ايجاد مراقبه مي كند ديگري مي بيني اسم ديگري از حق براي او ايجاد مراقبه مي كند هر يك از اينها البته معلوم مي شود كه اين وجود يك نسبتي مثل ويتامينهايي مي ماند كه گاهي بدن احساس نياز به يك شيء خاصي از مواد غذايي را مي كند مي گويد اگر يك احساس خاصي پيش آمد معلوم مي شود اين نياز بدن است ناخودآگاه دارد در وجود اين احضار مي كنند يا ويار وهوسش را پيدا مي كند اين مربوط به يك نياز بدن است كه دارد زبان پيدا مي كند در نياز روحي و معنوي هم همينگونه است گاهي انسان مي بيني با يك اسمي انس شديدي دارد يعني سلطان اين اسم در آن وجود اثرگذارتر است اما هر جايي هر اسمي باشد همه اسما هستند منتها يكي ظاهرتر است و غالب تر است بقيه مختفي تحت آنند به لحاظ اين وجود نه به لحاظ خودشان پس اين اختفا به لحاظ اين وجود است به لحاظ اين قالب است لذا ايشان مي فرمايد فيعبدالله لان الله لانه مستجمع لجميع صفات الجمال والجلال بذاته آن هم بذاته مستجمع بذاته اين بذات خيلي به فرمايش آقاي حسن زاده خيلي كار مي رسد بذات تصوير بذاته خيلي كار مي رسد كه تصور داشته باشد انسان از آن نه اينكه بذاته را يك تأييد و تأكيد بگيريم نه مستجمع لجميع صفات جمال اين خضوع تام مي آورد كه بذات است يعني ديگر اين وامدار ديگري نيست اين از درون جوشش دارد نسبت به اين جوشش دارد مسامحه است اين بيان كامل نيست فهو الجميل بذات المحبوب لذاته اگر ما ياد بگيريم كه مي خواهيم مردم را با خدا رابطه شان را قوي كنيم يم خواهيم مردم را با انسانهاي كامل رابطه شان را قوي كنيم نشان بدهيم كه اين انسانهاي كامل صفات كمالي در اگر انسان يك دوستي داشته باشد كه اين دوستش خيلي كريم باشد خيلي دوستش دارد علاوه بر كريم بودن اگر اين خيلي شجاع هم باشد خب دوستي انسان وقتي دو صفت شد بيشتر از يك صفت نمي شود چون تمام محبتهاي ما نسبت به افراد و اشياء دائر مدار ديدن يك صفت جمال است دائر مدارد دين يك صفت كمال است چه تصور آن صفت كمال را منهذا داشته باشيم چه نه هر محبوبيتي براي انسان دائر مدار ديدن يك صفت كمال است ناخودآگاه در جان ما اين رابطه ايجاد مي شود حتي اگر يك سنگي باشد يك كمالي را در آن سنگ مي بينينم كه آن كمال سبب محبت مي شود حال اگر اين ديدن كمال دو تا سه تا چهارتا يا ده تا يا صدتا شود محبت شديدتر مي شود يا خير اگر اين كمالات از مرتبه يك به دو به سه به چهار تا به سمت نامتناهي برود هر يك محبت اشد مي شود چه در جان خودمان لذا مي فرمايد كه خطاب به موسي نبي سلام الله عليه كه اگر مي خواهي مردم رابا شمردن نعمتها به سمت ما بياوري يعني اين محبوبيت را از راه كمال ره آنها نشان دهي اين يك راه قوي است كه خداوند تبارك و تعالي ترسيم كرده كه هم در وجود خودمان مؤثر است و هم در ارتباط با ديگران و اين محبوبيت را درست نشان دادن يعني اگر نبي ختمي خداي تبارك و تعالي در جامعه او را امين نشان داد امانت داري او را بعد مقامات ديگر او را احسن تأديب را براي او نشان داد به همه مردم ادبني ربي فأحسن تأديبي چقدر زيباست رجوع كنيد به بحار جلد هفده در جلد هفده بحار دسته اي روايات را مي آورد ادبي ربي و احسن تأديبي وقتي مرا تأديب كرد آن موقع فوض اليه امر خودش را به من الي امر امر خودش را به من تفويض كرد يعني تفويض را هم ديدم در صحبت با متأسفانه مسافرت بوديم درست گوش كنيم ولي مثل اينكه اشاره نمودند به اين روايت كه امورش را تفويض كرد خداي تبارك و تعالي اين تفويض امر دائرمدار تأديبي بود كه نسبت به نبي ختمي صورت گرفت يعني مراتب تأديب مراتب تفويض امر است لذا اگر كسي مي خواهد مبلغ دين باشد اين تبليغ دين آيا تفويض امر هست در اين مرتبه يا خير هدايتگري است هدايتگري تفويض امر الهي است منتها نبي ختمي تفويض امرش در بيان شريعت و انباع وحي بود تفويض امر براي ما به عنوان بيان هدايت مصاديق هدايت آن مراتبي را كه آن هم تفويض امر است ادبني ربي فأحسن تأديبي لذا اين را بايداين رابطه را با خداي تبارك و تعالي در وجودمان و در ارتباط با ديگران لذا مي فرمايد هو معبود لأنه فهو الجميل بذاته المحبوب له اگر جميل به ذاته است محبوب لذاته دنبالش است اين دو مترتب بر همند فهو الجميل بذاته جميل بودنش بذاته بودن است محبوب بودنش لذاته محبوب بودنش ديگر علت نمي خواهد هيچ علت ديگري نمي خواهد چون جميل بذاته است جميل بذاته محبوب لذاته را به دنبال خود دارد فليس الحب الا الميل الي الجمال والانجزا بنحو حب يعني ميل به جمال اين مطلق معني حب است اين همه حب را اگر بخواهي خلاصه كنيد حب يعني ميل به جمال و الانجزا بنحو اين شوقش است حب وقتي كه در مرتبه ميل به جمال است دنباله ميل يعني تصديق به فايده دنبال تصديق فايده شوق است مؤكد، براي رسيدن انجزا بنحوه حركت به سمت او فقولنا فيه تعالي هو معبود لأنه هو و هو معبود لأنه جميل محبوب و هو معبود لأنه منعم مشكور بالعباده يرجع جميعها الي معنا الواحد هر سه اينها يك مقام است منتها يكي در مقام تفصيل فعل است يكي در مقام تفصيل صفت است يكي در مقام بيان توحيد ذات است كه لأنه هو پس اينكه عرض كرديم كه اينها حب له حب لجمال حب له شكرا له هر يك از اينها سه موطن بيان يك واقعيت هستند كه برگشت مي كنند به يك حقيقت واحده كه لأنه هو، خيلي مفهومي مي شود اين بحث من نگاهم اين است كه خيلي مفهومي نيست يعني يك راهگشايي دارد كه انسان در مرتبه محبت مي ترسم سؤال جواب شود وليكن بحث بماند و همچنين بطريق العامي از امام صادق عليه السلام نقل شده است كه في قوله تعالي اياك نعبد بمعنا يعني لانريد منك غيرك و لا نعبدك بالعوض والبدل كما يعبدك الجاهلون بك النقيبون عنك جهل و غيبت كما يعبدك الجاهلون يعني اين جاهلون عرض عريضي دارد كه تقريبا غير مخلصون را شامل مي شود غير از مخلصون را جهل مرتبه اي از آن به همه صدق مي كند كمال يعبدك الجاهلون مقام محضريت و حضور را ادراك نمي كند اياك نعبد مي گويند خدا را در جهل به خداي يا در مقام غيبت به حق غيبت عدم حضور جهل عدم علم تام كه محضريت و لذا محضريت وحضور است كما يعبدك الجاهلون بك النقيبون عنك اينها غايبند اقول والروايت تشير من آن بحث قبلي را مي خواستم بگويم كه چيزي كه در ذهن مي آيد كه فكر نكنيم كه شوق به بهشت و خوف از نار مقام پاييني است خير اينگونه نيست اگر كسي آن دو را طي نكرده باشد به سومي نخواهد رسيد اگر اميرمؤمنان عليه السلام يا امام صادق عليه السلام آن دو را نفي مي كند نه نفي او يعني اينكه نبايد براي بهشت كار كرد اين همه آيات قرآن است كه وعده بهشت داده اين همه آيات قرآن است كه ترس از جهنم را ترويج كرده و بيان كرده اين همه روايات ماست كه مبتني بر ترس از جهنم و شوق به بهشت است اين مال اين است كه مي گويد متوقف نشويد در اين مرتبه اين مرتبه را داشته باشيد ولي اين هدف وسطا است اين غايت وسطي است اگر كسي بخواهد به غير از اين راه بيفتد شوق به بهشت و خوف از نار نداشته باشد هيچگاه به حب له نخواهد رسيد لذا با اين قدم بايد شروع كرد اما متوقف نبايد شد تخطئه در اينجا كه حب له تخطئه به معناي عدم توقف است نه تخطئه به معناي مضموم بودن لذا شاهدش بر هي افضل العباده اگر در روايت اول بود كه اين افضل عبادت است يعني آنها عبادت است مراتب عبادت است بايد از آنجا شروع شود به اينجا برسد انسان البته خود اين هم مراتب دارد اين افضل العباده اين گاهي سوء تفاهم مي شود بعضي ها مي گويند ما بهشت را دوست نداريم من يك دفعه عرض كردم يك بنده خدايي گفت من بهشت را دوست ندارم گفتم اگر بهشت چگونه باشد دوست داري گفت ما اينجا از حور و قصور و همه چيز گذشتيم با اينكه دنيا بود من بهشت را مي خواهم چه كه حور و قصور و گفتم بهشت چطوري بود دوست داشتي بالاخره اگر چطوري بود مطلوب تو چيست خلاصه آنجا همه چيز تجلي حق باشد آنجا گفتم تو مگر اين را دوست نداري خب بهشت مي گويد له مايشاعون فيها اصلا بهشت تجلي است بهشت مثل دنيا نيست كه گسسته باشد آنجا همه چيز مرتبط ديده مي شود همه چيز ظهور ديده مي شود اصلا بهشت يعني مرتبه ذكر مرتبه حضور دائما آنجا همه چيز مذكر است مرتبط است هيچ غايبي نيست چون اصلا در قيامت همه چيز آني كه در نار است رابطه اش دائم است اما با اسما انتقامي حق با اسماء جباري و با اسماء آن عزيز حق با اسماءي كه آن حالت س؟؟ حق را هيبت حق را در وجود اينها و ذلت اينها را بدنبال خود دارد آنجا هم به غير حق كسي مشهور نيست اما حقي است كه براي اينها زجرآور و شكنجه آور و سخت است براي مؤمنين در بهشت اين ستوتش؟؟‌هم در دايره ستوت حق عظمت حق تجلي دارد در بهشت اما عظمت و ستوت؟؟ از رحمت نشأت گرفته يعني تحمل دارد اين اين ستوت عذابش نمي دهد مثل اين است كه انسان محبوبش هر قدر عظيمتر باشد شوقش بيشتر مي شود هر قدر سلطه اش اشد باشد براي اما آن وقتي كه غير محبوب است سلطه او هر چه اشد باشد كينه اين بيشتر مي شود يا خير مي بيند سلطه را اما كينه اش بيشتر مي شود اهل نار اما اهل بهشت هر قدر عظمت حق در آنجا متجلي مي شود اين شوقش بيشتر مي شود دلش بيشتر پر مي كشد براي اين لذا براي اين دائما محبت را مضاعف مي كند با اينكه اسم عظمت است چون اينجا

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

خوف و طمع در مقابلش اجر و ؟؟‌بلكه آنجا طمع اينكه اشباع نمي كند هيچ مرتبه اي از مراتب او را و بالاترش را مي خواهد اگر عملش دردنيا اين كشش در ر؟؟ وجودش ايجاد كرده باشد

سؤال؟؟؟؟؟

حب له در حب له نيست

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟

نيست در مرتبه حب طمع نيست چون براي خودش بايد يك حيثيتي ببيند تا طمع به چيز ديگري در مقابل اين پيدا كند چيزي از خودش نمي بيند اصلا آنجا طور ديگري است هيچ چيزي به اين منتصب نيست اين مثل انساني است كه منتظر است حتي انتظارش هم به حق نمي بيند يعني همه اش هيچ چيزي را در اختيار و اراده خود نمي بيند حتي خودش را حتي براي خود شأني نمي بيند كه بخواهد منتظر باشد حتي براي خودش طمع از يك دارايي نشأت مي گيرد يك خواستن اراده اي براي خودش نمي بيند اگر به حضرت زهرا سلام الله عليها آنجا خطاب شد كه بخواه تا بدهيم گفت اني اريد ان لا اريد اريد ان لا اريد يعني محو كردم اراده ام كه از خودم باشد اراده شما حاكم در وجود من است اراده او حاكم در وجودش است حتي در اراده كردن يعني اراده منصوب خودش نيست لذا مي فرمايد اقول والروايت تشير الي ما تقدم من استلزام معنا العباده للحضور كه بحثش را ايشان مفصل كرد كه اياك نعبد به حضور مطلق مي كشاند للحضور و للإخلاص الذي ينافي قصد البدل در بحث اياك نعبد اين روايت تهف العقول را من اين همه تهف العقول را كشيدم تا اينجا آوردم كه مي خواستم اين روايت را كه ايشان تقطيع كرده و صدر و ذيلش را بخاطر محدوديت جا نياورده بود صدر و ذيلش را بخوانم تا نشان بدهد كه چقدر روايت زيباست حالا خودتان رجوع كنيد به تهف العقول رجوع كنيد اين تهف العقول كه چاپ جامع مدرسين است صفحه در كلمات امام صادق عليه السلام اگر مي خواهيد رجوع كنيد صفحه 325 كلامه عليه السلام في وصف المحبه لاهل البيت و التوحيد و الايمان والاسلام الكفر و ال؟؟ صدرش هم با اين است كه صدرش با اين است دخل عليه رجل فقال عليه السلام له من من الرجل كسي وارد شد بر حضرت حضرت سؤال كردند من من الرجل از كدام دسته مردان است اين كيست من من الرجل از كدام دسته است فقال من محبيكم و مواليكم اين از دوستداران و مواليان شمايند و قال له عليه السلام بعد شروع مي كند بگويد كه مواليان ما چند دسته هستند خيلي روايت زيباست و واقعا چقدر حضرات معصومين عليه السلام مسائل را با ترسيم و شق و شق كردن و انواع و اقسامش بيان كردند كه كاملا مرزها آشكار باشد هيچ تشابهي نماند كه با تشابه انسان سر خودش را شيره بمالد انشاءالله اگر شد جلسه بعد در خدمت دوستان هستيم

والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته